

فرهنگ کار جمعی

گفتگوی دوم: روش شناسی چپ

جستن ، یافتن ، و آنگاه به اختیار برگزیدن ، و از خویشتن خویش ، باروئی پی افکندن

در گفتگوی اول بشکل کلی به فرهنگ کار جمعی پرداخته شد. در گفتگوی دوم تلاش این است که به روش شناسی چپ در شرایط کنونی نظری انداخته شود. مشخصه دوران کنونی سرعت گذر زمان است. با پیشرفت تکنولوژی و پیچیدگی ها - وابستگی های مربوط به آن و شرایط اقتصادی که فشار بیشتری برای امرار معاش بر دوش همه گذاشته است ، زندگی شتابی دو چندان پیدا کرده و انسانها را آنچنان اسیر خود ساخته که روزها، ماه ها و سالها چنان شتابان از پی هم می آیند و میگذرند که برای هر یک از ما زمان حال مفهوم خود را از دست داده است، فقط گذشته است که دور و دراز میشود و آینده ای که با شتاب به گذشته می پیوندد. از گذر این زندگی شتابان، بخش وسیعی از ما فعالین چپ، چه آنان که با تشکیلاتی همراه هستند و چه آنانی که منفرد فعالیت میکنند و سالهای طولانی است که در خارج از کشور زندگی خود را سامانی بخشیده ایم، بخشی از محیط پیرامونی خود شده ایم. بدین معنا که نه در آن کاملا حل شده ایم و نه اینکه از آن کاملا جدا هستیم، ماده سیالی که در فضا معلق است و جای پای محکمی برای خود نساخته است. نه درگیر مبارزات سیاسی جامعه ای که در آن زندگی میکند شده است و نه تأثیری مستقیم از جامعه که از آن برآمده میگیرد، بلکه بخش وسیع فعالیت خود را در جمع فعالین سیاسی ایرانی ساکن آن دیار تمرکز داده است و اما آنچه بارز است این است که از نظر اقتصادی البته که بخشی گریز ناپذیر از جامعه کنونی که در آن زندگی میکنیم، میباشیم.

دموکراسی سرمایه در غرب با گسترش ایده فرد گرایی با این مضمون که دموکراسی نوین با آزاد کردن فرد از بندهای برون به وی فردیت حقیقی بخشیده، با تبلیغ آن بواسطه تمامی وسایل ارتباط جمعی خود، این فریب را در ذهن همه به واقعیتی انکار ناپذیر تبدیل ساخته است. فریبی که انسان ها را از مسئولیت خویش نسبت به یکدیگر رها می کند و نسبت به هم و مسائل مشترکشان بیگانه و نسبت به وظایف اجتماعی شان بی تفاوت میکند. این تأثیر پذیری در انسانهایی که از جوامعی با تاریخ و فرهنگ کهن استبدادی، می آیند هم نمایان است. حتی این نوع نگاه را در تفکر و بینش فعالین چپ که قرار بوده همیشه پیشگام جامعه باشند، چه در اندیشیدن و چه در عمل، اما چون پرورش یافته همان جامعه هستند، تک بعدی و با نگاهی به وسعت یک دست به مسائل نگاه میکنند بوضوح میشود دید. این انسانها وقتی به جوامعی با فرهنگی که دارای درجه بالای از فردگرایی است وارد میشوند با تضادهایی روبرو میشوند که برایش پاسخی ندارند. بوضوح میبینند که محدودیتی در مطالعه، تجمع سیاسی، جلسات گذاشتن دیده نمی شود، اما در گذر زمان و در کنار امکانات موجود در زمینه ی اقتصادی - اجتماعی و به موازات رکود مبارزه سیاسی، هر کدام در ایستگاهی پیاده میشوند و برخی هم فقط ترن خود را عوض میکنند و اما هستند کسانی که در ادامه مسیر مصمم هستند. در محیط جدید با این تصور که از آنهمه فشار و محدودیت فارغ شده ایم و چون حس میکنیم که در بیان افکار خود آزادییم ، به این نتیجه میرسیم که این اتفاق حتما ضامن فردیت ماست و به همین دلیل هم هر کدام برای خود سازی کوک میکنیم غافل از اینکه داشتن آزادی برای بیان افکار خود، زمانی مفهوم پیدا میکند که افکاری برای بیان داشته باشیم.

در فرهنگ اجتماعی بطور کلی و تبلیغاتی که از رسانه های ارتباط جمعی در تحمیل کردن این نوع از فرهنگ به عموم مردم همه کشورها صورت میگیرد، بیشتر تحمیل این نظر هدف است که در مورد مسائل مهم و اساسی و در زمینه های متفاوت بخصوص مسائل سیاسی و اجتماعی، افراد عادی نمی توانند صاحب نظر باشند چرا که این مسائل آنچنان پیچیده هستند که از درک ایشان خارج است. بنابراین در هر زمینه ای نیاز به متخصصان آن رشته و نخبگان جامعه دارد و البته این جنابان هم چنان مسائل را می پیچانند که این ذهنیت و حس را به افراد العا میکنند که انگاری با توده ای از اطلاعات و داده های پیچیده روبرو هستند که توضیح و ساده کردن آن از عهده مردم عادی خارج است، اما حقیقت این است که بسیاری از این مسائل چون مرتبط با حیات فرد فرد ما انسانهاست و از دور و نزدیک آن را لمس میکنیم و یا با آن آشنا هستیم، چنان آسانند که نیازی نیست برای توضیح و درک آن به متخصصان و نخبگان روی آورد، اما چیزی که باعث میشود به این روی سکه کمتر توجه شود، عدم مسئولیت پذیری و جدیت افراد در ارتباط با وظایف شان نسبت به اجتماع خود است و شاید هم بدلیل منافع شخصی، خود را به نداشتن میزنند و مسئولیت نپذیری خود را بدین شکل توجیه کند. جالب اینجاست که این فرهنگ متخصص و نخبه گرایی در بین فعالین چپ انقلابی هم بوضوح دیده میشود و این نوع از فرهنگ سازی به همراه نقش مخربی که رسانه ها درجا انداختن این فرهنگ ایفا می کنند، همدیگر را یاری می رسانند.

متأسفانه شرایط سرکوب و حشیانه رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی در ایران و شکست سیاست های اتخاذ شده توسط نیروهای چپ انقلابی بدلیل تحلیل نادرست شان از شرایط و دید بیشتر پوپولیستی به مسایل سیاسی در دوره پس از فروپاشی رژیم سلطنتی، بازمانده نیروهای فعال سیاسی و چپ را به خارج از کشور پرتاب کرد. تبعیدی خود خواسته و یا ناخواسته، در هر شکلی که اتفاق افتاده باشد تغییری در شرایط عمومی ما نمی دهد.

دوستی میگفت: "ما از برکه به بیرون پرتاب شدیم" و اما شاید نگفت که بکجا پرتاب شدیم. ما با داشته های محدود خود از محیطی که محدودیت های خود را از گذشته ای دور با خود به همراه میآورد و جامعه ای با ذهنیت های تک بعدی را سامان داده بود و بگفته آن دوست "برکه ای بود"، به خشکی پرتاب نشدیم تا زیر پایمان را محکم کرده باشیم، بلکه به اقیانوسی پرتاب شدیم که شنا کردن در آن را نمی دانستیم و شاید هنوز هم یاد نگرفته ایم. با گذر سالها و زندگی در این اقیانوس هنوز هم بخش وسیعی از این ماهیان با همان خاطرات برکه، دارند در این اقیانوس شنا میکنند!!! این هم ممکن است که هر کدام در گوشه ای از این اقیانوس، برکه ای برای خود ساخته باشند و بر این باورند که از پس این سالها شناگران خبره ای شده اند!!! اما بگفته شاعر: "میتوان برجای باقی ماند/ در کنار پرده، اما کور، اما کر/ میتوان فریاد زد/ با صدایی سخت کاذب، سخت بیگانه"، بگذریم.

با مروری بر تجارب و داشته های تاکنونی این سه دهه، آنچه بیشتر خودنمایی میکند، تکرار آن تجارب در ظرفی متفاوت ولی با همان محتوا همیشگی است. برای آنکه تجربه را از تکرار و تکرار را از تداوم خلاص کنیم، نیاز به این دارد که این سه دهه و تجارب تکراری آن نقد شوند. نقدی که خود را مقید به محدودیت های تعیین شده توسط برخی و یا محدودیت های سیاسی - فرهنگی نکرده باشد. نقدی که با آگاهی از جهان پیرامون خود و با آگاهی از اینکه هر پدیده و یا هر امر در واقع جزئی از کل و کیفیت آن است و اگر این نادیده گرفته شود، واقعیات معنایی مجرد و انتزاعی پیدا میکنند و کیفیت خود را از دست میدهند. از جایگاه نقد این تجارب و فهم مسائل است که میشود به درک شرایط کنونی رسید. درک از شرایطی که اکنون ما بعنوان فعالین چپ انقلابی در آن قرار داریم. درک از این شرایط گام اول در شناخت ما از جایگاه و وظایف ما است، گام دوم این است که با استفاده از این شناخت و درک به دست آمده، بسته به توانایی ها و ظرفیت هایمان بخشی از این وظایف را به پیش ببریم. برای اینکار نیاز به تشکیلات است. با تجربه بدست آمده در این سالها، تشکیلات بعنوان وسیله ای برای رسیدن به هدف، در صورت نداشتن کارائی حتما باید دگرگون شود، در غیر این صورت محو میشود و از شکل و ریخت می افتد و خود به هدف تبدیل میشود. از این واقعه باید دوری کرد.

در یک کار جمعی و تشکیلاتی اگر چشم اندازی که برای خود ترسیم میکنیم از منافع فردی و محفلی بدور باشد آنوقت میشود گام برداشت و مشخص کرد که کدام ارزش ها و اهداف مشخص سیاسی و اجتماعی در جهت تداوم حرکت جمعی ما بعنوان ضرورت مطرح هستند. آیا باورهای مشترکی وجود دارند؟ اگر آری، پس باید و حتما ضرورت های مشترک هم وجود داشته باشند که در اینصورت نیازمند پاسخی جمعی و مشترک هستند.

طرح هایی که برای کار مشترک و بر اساس هدف مشترک ارائه میشوند در واقع باید گامی باشد در جهت رد و حذف دستگاه های نظری - سیاسی و نوع تشکلاتی که هنوز هم موجودند، چرا که در یک پروسه ی تاریخی ثابت کرده اند که با این شکل و شمایل و نوع نگاه به مسائل، نتوانسته اند پاسخی به معضلات و مشکلات سیاسی تا کنونی بدهند. پس بهتر این است که شکل نوینی از سازمان یابی صورت بگیرد تا گرایشات سیاسی و اجتماعی که از یک جوهر هستند را در یک ظرف جمع کند و از سبک تا کنون موجود فاصله گرفته شود. اما، حتی آن زمانی که به درک ضرورت ها رسیده باشیم و شاید هم اینگونه وانمود میشود که به این درک رسیده ایم و تا آن زمانی که به ضرورت ها پاسخ ندهیم و از دل این پاسخ دهی متحول نشویم، پراکندگی و بی بدیلی خود را با خود به همراه میکشیم و خود را در خود تکرار میکنیم با باری سنگین بر دوش که دارد ما را از پا در می آورد. نمی خواهیم بپذیریم که در یک جا نمی شود ایستاد و از فردا و چشم انداز آینده سخن گفت. نمی شود از جایگاه دیروز در مورد فردا برنامه ریزی کرد، بلکه از همینجا که هستیم باید آغاز کرد و نباید از فراز و فرودها هراسید.

با نگاهی به روندی که چپ انقلابی از نخستین روزهای فروپاشی رژیم سلطنتی به این طرف (بدون اینکه اهمیت پیش از این زمان را از یاد ببریم) و نوع برخورد هایش در ارزیابی از شرایط موجود آن زمان، نیروهای درگیر در میدان سیاست و قدرت سیاسی، این سوال را پیش می آورد که آیا چپ در انجام وظایف خود شکست خورده است؟ از نظر من حتما همینگونه است، توان و ظرفیتی بالا میخواد تا واقعیت شکست را پذیرفت، این شکست اما شکست ایده برابری، رفاه و عدالت اجتماعی و یا بکلامی دیگر، سوسیالیسم نبود، این شکست ما بود. شکست تفکراتی که نقد را نمی پذیرفت، استبداد فرهنگی جامعه را در خود باز تولید میکرد و نگاهی تک بعدی به مسائل داشت و بنابر این نمی آموخت. بیشتر ما با آموخته های دوران کودکی مان پیر شدیم، اما از زمانی که با واقعیت ها، آگاهانه و بی تعارف روبرو شویم و بپذیریم که باز هم و هر دم باید آموخت، خود نوید بخش امید پابرجایی خواهد بود به سوی هدفی که انسانهای بسیاری برایش جان سپردند.

فعالیت سیاسی، جایی برای تعارفات روزمره نیست، آنکه دغدغه اش تداوم داشتن است، از بازنگری و از نو ساختن و همچنین از تلاطمات و مشکلات واهمه ای نخواهد داشت. بقول کافکا: " چیزی را که باید از باطنت سرچشمه بگیرد، نمی توانی از خارج بدست بیاوری "، فعالیت سیاسی یک پیشه و یا ویتزینی برای کسب هویت اجتماعی نیست تا با آن شناخته شویم، میتوان بدون هیاهو و هرگونه توقع غیرواقع بینانه، آن را به پیش برد به شرطی که برای تک تک ما اهمیت داشته باشد. این نکته را هم نباید از دیده بدور داشت که فعالیت سیاسی و مبارزه برای هدف امری اختیاری و انتخابی است و هر کدام از ما با درجات متفاوتی، بگونه ای برای آن هزینه ای پرداخته و یا همچنان می پردازیم.

و نکته دیگر در ارتباط با کار سیاسی و تشکیلاتی مشترک نیروها و فعالین چپ انقلابی این است که اگر خواسته باشیم بی هیچ گونه افراط و تعصبی به همه این سالهای اخیر و رفتار سیاسی سازمان ها، تشکلات سیاسی نگاهی انداخته باشیم، اینهمه جدایی های و همدیگر را متهم کردن ها خود نمایانگر دردی است که نیاز مبرم به درمان آن است. مشخصا با نقد و بررسی علل و عناصر این درد مزمن است که میشود سبک کار تا کنون موجود را بر پرده نمایش عریان کرد، تا زمانی که به مشکلات سبک کاری که منبعث از بینش اجتماعی افراد در ارتباط جمعی است و بینش سیاسی مستمسکی برای توجیه آن، برخورد اصولی نشود، ما در این چرخه معیوب باقی می مانیم و با افرادی که حضور خود را موقت می بینند و در شرایط رکود جنبش های سیاسی در جامعه به حاشیه میروند و در خیزش های اجتماعی هر از گاهی دوباره خود را فعال همیشه در صحنه می پندارند و از این رو رفتاری مسئولانه در پیش نمی گیرند روبرو هستیم. این تاسف بار است که نیروهای چپ که دست کم در ۳۰ سال گذشته در خارج کشور قرار دارند و از مبارزه طبقاتی و اجتماعی جامعه ای که برای آن فعالیت می کنند بدور هستند و اما دنیایی برای آموختن و تجربه کردن داشته اند، نه تنها نتوانسته اند با درک از شرایط خود و جایگاهی که در آن قرار دارند، به ضرورت ها و وظایف منبعث از آن پاسخگو باشند، بلکه همه این تشکیلات ها بدون استثنا فرهنگ فرقه

گرایی و خود محور بینی را رشد داده اند. بی دلیل نیست که رژیم جمهوری اسلامی در ایران توانسته است ۳۵ سال حکومت کند.

آنجایی که نیروهای چپ بیشترین نیروی خود را صرف حذف و دفع و یا بلعیدن همدیگر میکنند و هر کدام چه بشکل تشکیلاتی و چه فردی داعیه مارکس زمان را دارند و تو گویی حقیقت نزد اینان است و بس. انگار نه انگار که مارکسیسم علم است و علم مطلق نمی شناسد و باید از شرایط هر زمانی تحلیل و شناختی به روز داشته باشد. آنجایی که نا امیدی و تسلیم انسان های ماشینی شده، بستر مناسبی برای افزایش و ماندگاری بیشتر نظام سرمایه داری است. بقولی ما بجای آنکه در برابر خطری که اساس فرهنگ انسانی اجتماع را به مخاطره انداخته و بنیاد آن را تهدید میکند که انگاری بر آن چشم بسته ایم، تلاش و مبارزه خود را دو چندان کنیم، در روزمرگی مان در محیط جدید که محل زندگی مان است و با شور کاذبی که در دلهايمان می افکند و ساختار سیاسی - اجتماعی و فرهنگی خود را عرضه میکند و حتی توانسته است زندگی فردی ما را معنا و نظمی جدید ببخشد، غرق شده ایم. این کابوسی است که متأسفانه روز به روز به واقعیت نزدیکتر میشود. روزمرگی که ما را ماشینی و خود کار میکند. کاری میکند که دیگر قادر نیستیم حتی فعالیتی خود انگیزانه را تجربه کنیم. ما برای برچیدن نظام سرمایه داری در ایران بواسطه یک انقلاب، اول نیاز داریم که در خود انقلاب کنیم اگر نه با این آموخته ها، این فرهنگ و خصوصیات اکتسابی و سالها خارج نشینی، ما بیشتر برای حل شدن در نظم روزمرگی سرمایه پرورده میشویم.

به گفته همان دوست عزیز که برایم نوشته بود: " به نظر من هر قدمی در این رابطه با پرسشی از خود آغاز میشود که در کجای راهیم ! سالهاست جنبش چپ در آینه ای به گذشته خود مینگرد و در خواب خوش، شعارهای رهاییبخش تنها " دوره میکند (میکنیم) شب را روز را هنوز را " براستی آیا سرکوب وحشیانه رژیم تنها دلیل منطقی برای جاخالی دادن ما بود یا اساساً بضاعت ناچیز فکری ما خود عامل اصلی ... "

فکر میکنم که هر دو عامل طرح شده در نوشته این دوست تأثیری غیرقابل انکار داشتند، اما بضاعت ناچیز فکری ما که خود را در تحلیل از قدرت سیاسی و نیروهای درگیر و شرایط داخلی و بین المللی نمایان میساخت، عاملی تعیین کننده بود. پروسه شناخت در ذهن یک فعال چپ به فهم او از جهان موجود منتهی نمی شود، بلکه با نفی نظم موجود و با درک از شرایط و امکانات واقعی بیرونی و نه ذهنی، میتواند ترسیم گر جهان مورد نظرش و تلاش برای عینیت بخشیدن به آن باشد. اما با نگاهی به واقعیت امروز، اکنون هم پس از گذشت ۳ دهه جنبش چپ چاره ای برای این بی بضاعتی نیافته است و همان داشته ها را در خود و با خود تکرار میکند و ظاهراً توقع دارد که کارگران و توده کار و زحمت هم بخشنامه های آنان را بدیده منت گذاشته و بسوی انقلاب رهنمون شوند. اما برای انجام امر انقلاب باید تدارک دید و این تدارک با پرسش گری آغاز میشود. بقول رمکو:

انقلاب با پرسشی از خود

آغاز می شود

و سپس همان سوال را از دیگری پرسیدن

روشنی

دسامبر ۲۰۱۳

<http://g-roshani.blogspot.com>

- گفتگوی اول را میتوانید در این لینک بخوانید: